



مولوی، دیوان شمس، شماره ۶۳۷

برانید برانید که تا بازنمانید
بدانید بدانید که در عین عیانید

بتازید بتازید که چالاک سوارید
بنازید بنازید که خوبان جهانید

چه دارید چه دارید که آن یار ندارد
بیارید بیارید در این گوش بخوانید

پرندوش پرندوش خرابات چه سان بد
بگویید بگویید اگر مست شبانید

شرابیست شرابیست خدا را پنهانی
که دنیا و شما نیز ز یک جرعه آنید

دوم بار دوم بار چو یک جرعه بریزد
ز دنیا و ز عقبی و ز خود فرد بمانید

گشادست گشادست سر خابیه امروز
کدوها و سبوها سوی خمخانه کشانید

صلا گفت صلا گفت کنون فالق اصباح
سبک روح کند راح اگر سست و گرانید

رسیدند رسیدند رسولان نهانی
درآرید درآرید برونشان منشانید

دریغا و دریغا که در این خانه نگنجند
که ایشان همه کانند و شما بند مکانید

مبادا و مبادا که سر خویش بگیرید
که ایشان همه جانند و شما سخره نانید

بکوشید بکوشید که تا جان شود این تن
نه نان بود که تن گشت اگر آدمیانید

زهی عشق و زهی عشق که بس سخته کمانست
در آن دست و در آن شست و شما تیر مکانید

سماعیست سماعیست از آن سوی که سو نیست
عروسی همه آن جاست شما طبل زناید

خموشید خموشید خموشانه بنوشید
بیوشید بیوشید شما گنج نهانید

به دیدار نهانید به آثار عیانید
پدید و نه پدیدیت که چون جوهر جانید

چو عقلید و چو عقلید هزاران و یکی چیز
پراکنده به هر خانه چو خورشید روانید

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد
مترسید مترسید گریبان مدرانید

دهان بست دهان بست از این شرح دل من
که تا گیج نگردید که تا خیره نمانید